

انسان، شکنجه، و ناهماهنگی مابین دو معرفت

دکتر نورایمان قهاری

نوشته ای که پیش رو دارید تلاشی است در بررسی برخی از ساختارهای روانی که در به شکست کشاندن زندانی در شرایط زندان و شکنجه، نقش بازی می کنند. موضوع این مقاله زندانیان سیاسی ای هستند که به اشکال و درجات متفاوت، به طور مقطعی یا کامل، در زندان از مواضع خود دست شسته یا با زندانیان همکاری کرده اند، و رژیم جمهوری اسلامی آنان را تواب نامیده است. لازم به توضیح است با وجود اینکه نگارنده از تقسیم بندی و تفکیک پذیری میان این گروه از زندانیان آگاه است، در این مقاله به این تمایزات نخواهد پرداخت و صرفاً به توضیح در مورد بازیافته های پژوهشی، در حوزه روانشناسی، پیرامون این مسئله بسنده خواهد کرد

شکنجه

"جامعه بین المللی پزشکی" در نشست سال 1973 خود در توکیو شکنجه را این گونه تعریف می کند: "شکنجه اعمال رنجی جسمی یا روانی است که توجیه ناپذیر، به عمد، سیستماتیک و خودسرانه از طرف افراد یا به دستور دولتها و بدست مأمورانشان انجام گیرد تا فرد را مجبور به دادن اطلاعات، اعتراف، یا هر عمل دیگری کنند." همچنین، قانون اصلی تعریفی که سازمان ملل متحد در سال 1984 از شکنجه بدست می دهد بدین قرار است: شکنجه عملی است که به وسیله مأموران دولت، به عمد و برای ایجاد درد شدید جسمی یا روانی انجام می گیرد.

واقعیت تجربه شکنجه شدگان اما حاکی از آن است که "تعریفهای قانونی" شکنجه نمی توانند بیانگر شدت رنجی باشند که قربانیان چنین فاجعه ای متحمل می شوند. در حالی که ویژگی اصلی شکنجه وارد آوردن درد به قربانی است، هدف نهایی آن به نابودی کشاندن شخصیت فردی و انسانیت اوست. تغییری که با اعمال شکنجه در دنیای قربانی بوجود می آید، همه جانبه بوده، بر تمامی روابطش تا ثیر می گذارد، و آثار جسمی شکنجه تا پایان عمر با جان بدربرده همراه بوده و یادآور دوران شکنجه و زجرش است.^[1]

مکانیزم هایی که شکنجه بر اساس آن عواقب تخریبی خود را به بار می آورد، و من در صفحات بعد به توضیح آنها خواهم پرداخت، مشابه همان مکانیزم هایی هستند که زیربنای تاثیرات فجایع دیگری از قبیل آدم ربایی و تجربه اردوگاه های مرگ را تشکیل می دهند. به همین جهت، می توان گفت که تجربیات تکان دهنده و ناگواری که پی در پی و مداومند، ویژگی هایی مشابه داشته، باعث بروز واکنشهای جسمی-روانی همسانی می شوند. تحقیقات روانشناسی تا به امروز بر این گواهی می دهند که داشتن چند ویژگی تأثیری مستقیم بر روی چگونگی بروز واکنشهای جسمی-روانی پس از سانحه می گذارند. این ویژگی ها عبارتند از: پیشینه آسیب دیدگی^[2]، معنای درونی و ذهنی^[3]، چهارچوب سیاسی-فرهنگی، و محیط اجتماعی و میان-فردی مربوط به وقایع ناگوار. بنابراین، عوارض ناشی از آسیب دیدگی از روابط پیچیده ای تأثیر می پذیرند که بین عوامل بیولوژیک، روانی، اجتماعی-فرهنگی، و تجربیات شخصی انسان موجودند. جویدیت هرمن^[4]، روانشناس آمریکایی می گوید، در بسیاری از موارد، اسارت دراز مدت باعث بروز تغییر در شخصیت قربانی می شود. قربانی خشمی را که نمی تواند به

زندانبان نشان دهد متوجه خود کرده و درون ریزی این خشم به شکل افسردگی در او بروز می کند. او می گوید، قربانیان اسارت های طو لانی و آسیب دیدگی مکرر دچار نوعی "عارضه بعد از سانحه" می شوند که افزون بر تغییر در شخصیت، عوارض دیگری چون حساسیت بیش از حد، دلهره مداوم، نا آرامی، تغییرات فوق العاده در روابط میان-فردی، و محدودیت در ابتکار و نوآوری را در برمی گیرد.

به گفته ساپرتا و وان درکُلک^[5]، متخصصین در روانشناسی آسیب دیدگی، عملکرد و ویژگی واقعه آسیب زا این است که مکانیزم های روانی و جسمی لازم برای کنار آمدن و مقابله با مشکلات را در قربانی خود از کار می اندازد؛ در نتیجه، آسیب دیدگی در حالی صورت می گیرد که منابع درونی و بیرونی فرد برای مقابله موفقیت آمیز با تهدیدی خارجی کافی نبوده و ناتوان می شوند. **غیر قابل درک بودن، پیوند متلاشی شده^[6]، پیوند ناشی از آسیب دیدگی، و اجتناب ناپذیری** چهار مکانیزم پایه ای وقایع آسیب زا هستند که ماهیت حاد آسیب دیدگی، و به طور مشخص، تأثیر توانگاه تجربه شکنجه را توضیح می دهند. در ادامه به توضیح و چگونگی عملکرد این چهار مکانیزم پیچیده خواهیم پرداخت.

غیر قابل درک بودن. غیر قابل درک بودن به معنی عدم توانایی فرد در یافتن معانی برای رویدادهای ناگواری است که خارج از محدوده متعارف معلومات انسان بوده و قابل تلفیق و یکپارچه شدن با تجربیات روزمره او نیستند. این دشواری در پیدا کردن معانی برای تجربیات فاجعه آمیز تا حدودی بخاطر باورهای فرد نسبت به خود و جایگاهش در جهان است.

گرایش طبیعی انسان به سوی باوری است که در روانشناسی اجتماعی به آن فرضیه "جهان عادل"^[7] می گویند. این فرضیه، که اولین بار توسط ملوین لِرِنر^[8] معرفی شد، کشش انسان به سوی این باور را توضیح می دهد که جهان مکانی ست امن و عادل و "مردم هر آنچه که عایدشان می شودحقشان است". بر اساس این فرضیه، از زاویه نگاه جامعه، هر فرد مسئول اتفاقات، از جمله نابسامانی هایی است که برایش پیش می آیند.

تحقیقات در مورد فرضیه "جهان عادل" گواهی می دهند افرادی که چنین گرایشی دارند بر این باورند که وقایع بد تنها برای افراد بد اتفاق می افتند. نمونه هایی از این قبیل باورها عبارتند از: "زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار می گیرند مسلماً لباس تحریک کننده به تن دارند"، "زنانی که از شوهرانشان کتک می خورند باید کار بدی انجام داده باشند"، یا "کسانی که مریض می شوند خود موجب مریضی خویشند."

فرضیه "جهان عادل" توضیح می دهد که دلیل گرایش انسان نسبت به چنین باورهایی را می توان در احتیاج او به حس مصونیت از فجایع یافت. گرایش به این باور که "من از بی عدالتی و وقایع بد مصونم، زیرا انسان خوبی هستم"، در فرد حس امنیت بوجود می آورد. تجربیات مهلک و طاقت فرسا اما این حس مصونیت را مخدوش کرده، توانایی فرد در مقابل نابسامانی ها را در هم می شکند. نقض باورها یکی از عوامل اساسی در روند پیدایش و درجه آسیب دیدگی است.

پس از رودرویی با خشونت، بد رفتاری، و بی عدالتی، دید قربانی نسبت به خود - به عنوان موجودی شکست ناپذیر-، و به جهان - به عنوان مکانی امن و عادل-، هرگز نمی

تواند دیگر همانگونه که پیش از این بوده باقی بماند. بعد از وقوع فاجعه، قربانی معمولاً در بازسازی دیدگاهش نسبت به خویش و جهان پیرامونش دچار افکاری منفی می شود، از این قبیل که او فردی است بی ارزش، ناتوان، و فاقد صلاحیت. باید گفت که این حس در مورد فجایعی که عامل وقوع آنها انسان کسانان های دیگرند شدت بیشتری پیدا می کند تا در مقابل فجایعی طبیعی از قبیل زلزله و سیل.

یکی از جان بدربرندگان از زندان های رژیم شاه و جمهوری اسلامی در مورد تأثیر شکنجه بر روی دید و شخصیت انسان چنین می گوید:

"... من این را بعد از سالها هم احساس می کنم که یکی از مشکلات من که همیشه با آن درگیر هستم این هست که من جسارت ندارم، جسارتم کم شده. اعتماد به نفسم را از دست داده ام. یک جمله ای هست از ژان آمري، یکی از بازمانده های اردوگاه های مرگ آلمان نازی ها، می گوید کسی که شکنجه را تجربه می کند دیگر هیچوقت نمی تواند دنیا خانه اش باشد. من فکر می کنم که این به تعبیری در مورد همه صادق است کم و بیش. بهرحال یک بخش ها را آدم ترمیم کرده، بعد هم دوباره اعتماد می کند، در این جهان جایی برای خودش احساس می کند. ولی شاید نتواند هیچوقت مثل آدم های دیگر این جهان را ببیند. همیشه ترس هایی هست، همیشه یک بیگانگی هایی هست از این دنیا، از آن آدم های دیگر، که آدم را همیشه می کشد عقب. آن چیزی که در اثر شکنجه در انسان می شکند اعتماد آدم است به دنیا و به انسان ها. آدم چیزی رو می بیند از انسان دیگر، یک ددمنش، یک بربریتی را می بیند، یک وحشیگری را می بیند که ... این اعتماد به انسانیت را در انسان خیلی متزلزل می کند..."^[9]

تجربه شکنجه نه تنها به طور ذاتی غیر قابل درک است، بلکه با این امر آمیخته است که شکنجه گر محیط را برای غیر قابل درک بودن، ایجاد سر در گمی، و آشفتگی هر چه تمام تر قربانی سازمان دهی می کند. ناآشنا بودن محیط، چشم بند، انزوا، و غیر قابل پیش بینی بودن حوادث، همگی دست به دست هم داده، توانایی قربانی را برای پیدا کردن معانی در این تجربه کاهش می دهد. مثال زیر که از تجربیات شخصی یکی از جان بدربرندگان زندان های شاه و جمهوری اسلامی است نشان دهنده سردرگمی ها و اغتشاش های روانی ای است که شکنجه گر به طور سیستماتیک و حساب شده در قربانی خود ایجاد می کند:

"... فشار جسمی، یعنی به شکل کابل و بی خوابی و این حرف ها بود دو سه بار. بعد از دو سه بار دیگر نبود. آویزان کردن دیگر فقط. آویزان یعنی بی خوابی منظورم هست. بی خوابی دادن که آن هم دیوانه کننده است. دست آدم را می بندند بالا به جانی، مثلاً چه می دانم یک دربی بود آنجا، گوش تا گوش ها، نه این که من، همه بچه هایی که آنجا بودند، شما می دیدید تو ای فضا از زیر چشمبند. بعد البته قبلاً کابل خوردید، پایت هم ورم دارد و زخم است. شما هستید تا چند روز به این صورت. نمی توانید بخوابید، برای این که وقتی می خواهید بخوابید دستت را چون با دستبند بسته اند به خرده بدن ات شل میشود، فشار می آورد این درد، تو را بیدار میکند دوباره و امی ایستید. همینجور ادامه پیدا میکند. ... شما حساب کنید، کل روز زیاد است. بعد خوابت می برد نمیتوانید بخوابید. یک روز، دو روز، روز سوم آدم هذیان میگوید. اصلاً بلد نیستید خوابید یا بیدارید. خواب، در حالی که نیست، خیلی ناچورید. توی راهرو هم، یک راهروی گنده ای بود، اتاق های بازجویی اینطرف این سمت هم همین جور آویزان. روی زمین هم همه روی به دیوار نشسته یا پشت به دیوار با چشمبند. زمین خون ریخته، دائم هم آهنگ آه نگران را می گذاشتند بلند، یا قرآن یا دعای کمیل و دعای ندبه. اینها تو مضمون اش برویم تمام: من پشیمانم، من بدبختم، من گناهکارم اینهاست. دعای ندبه بخصوص اینه، گریه، گریه، تو همان دعا. بعد، بازجوها هم که از اینجا دارند می روند یا یکی رو دارند می زنند، اصلاً آن صدای جیغ و فریاد کسانی که دارند آن زیر کابل می خورند، همه اینها با هم، به هیچ وجه جدا از هم نه. اصلاً دیوانه میشود آدم. یک ساعت تو این فضا آدم باشد، می گوید چه جور است؟ همه تعادل آدم بهم میخورد. همه اینها یک طرف، هر لحظه بازجواز بغلت رد می شود یک لگد میزند به پایت که خونین و مالین بود، خون فواره میزند. دوباره می آیند تو را کتک میزنند چرا اینجا رو کتف کرده ای..... بعد، همین جا ایستاده اید یکهو می بینید که اتاق بغلی یک دختری دارد بازجویی می شود، برید. به این معنی که دارد می گوید: او آدرسش این است، او یکی این است، او فلان کار را کرد، او بهمان کار را کرد. بازجو هی سؤال میکند، او هی می گوید، این برید، آدم می فهمد که، خب پس من هم فردا این جور خواهم شد دیگر. نگاه می کنید یک خرده از آن زیر می بینید دختری تا زانو پانسمان است. یعنی خیلی فشار آورده اند بهش. حالا بعد از مدت ها بریده است."

فشارهای غیر قابل پیش بینی شده معمولاً تأثیری به مراتب آزاردهنده تر از فشارهای پیش بینی شده بر روی افراد باقی می گذارند، زیرا گرایش و انگیزه انسان این است که حس کنترل و تداوم را در زندگی خویش حفظ کند. غیر قابل پیش بینی بودن حوادث ناگوار به غیر قابل درک بودن آن ها شدت می بخشد و اولین عامل اساسی در روند پیدایش و درجه آسیب دیدگی است. یکی از جان بدر بردگان در مورد مقوله غیر قابل پیش بینی بودن، چنین می گوید:

"آخر مهم این است که آدم با چه دیدی می رود توی انفرادی... یک وقت می گویند به شما که شما دو ماه باید بروید انفرادی، تو می دانی که دو ماه باید بروی انفرادی. خب این خیلی مشخص است، برای دو ماه خودت برنامه ریزی میکنی؛ قدم میزنی، ورزش می کنی، چی می کنی، دو ماه تمام می شود دیگر. اصلاً می نشینی می شمردی می گویی یک روز یک روز تا تمام می شود. ولی یک وقت می آید تو را وسط بازجویی می گذارد توی انفرادی، کنارت هم هی صدای شکنجه می آید. بعد، بعضی روزها هم می آید صداقت میزند میگوید حرف هایت را نزدی، بیا برویم بازجویی. می برد بازجویی دوباره می آورد انفرادی. خب، این خیلی فرق می کند. تو اولاً نمی دانی که چه مدت اینجا خواهی بود. بعد نمی دانی هر ثانیه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد... اون یکی را می دانی. می دانی دو ماه، تا دو ماه روزی سه وعده بهت غذا می دهند، بعد از سه وعده، دو ماه تمام شد تو را می برند عمومی. این یکی را نمی دانی که از این ثانیه تا ثانیه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد. در نتیجه خیلی فشار می آید از نظر روحی و... جسمی نه، به آدم فشار می آید که چکار بکنم من. ممکن هم است، بعد از یک سال هم، بعداً که این نگاه می کند می بیند در تمام دوره انفرادی یک دانه کابل هم نخورد. پس چه ام بود که آنجا داشتم دیوانه شده بودم. خب نخوردی، ولی در فکرش بودی که ممکن است بخوری..."

بسیاری از محققین (باش اوغلو و می نکا ^[10]؛ فواء و همکاران و جنف-بالمن، درج شده در باش اوغلو^[11]) گفته اند که واگشت پذیری^[12] باورنکردنی برخی از جان بدر بردگان در مقابل شکنجه های طاقت فرسا را در چهارچوب سیاسی میتوان تا حدودی بوسیله باورهایشان مبنی بر عدم اعتماد به دولت، و همچنین قابل پیش بینی بودن دستگیری و شکنجه شان توضیح داد. بدین معنی که ایدئولوژی سیاسی و سیستم باوری ممکن است نقش حفاظتی در مقابل میزان صدمه ای که بر جان بدر بردگان از شکنجه وارد می شود بازی کنند (باش اوغلو و همکارانش؛ قهاری^[13]). یکی از جان بدر بردگان دو زندان شاه و جمهوری اسلامی در مورد تجربه خود در این رابطه چنین می گوید:

"... ولی ما احساس می کردیم داریم یک کاری انجام می دهیم، خیلی از ماها. احساس می کردیم که مثلاً برای وطن خودمان، برای مردم خودمان، برای زحمتکشان یک فعالیت کردی، اینها دشمنان ما اند و ما اینجا اگر ضعف نشان ندهیم و در مقابل اینها بایستیم این سختی ها را تحمل نکنیم به نفع مردم، به نفع حیثیت مردم، به نفع جنبش... است. به هیچ وجه من خودم یادم نیست که حتی، اغراق هم نیست این را می گویم، یک ثانیه هم به این فکر نمی کردم که هدر دارد میروم عمرم. این خیلی مهم است چون بعضی ها اینجور فکر می کردند. من اصلاً احساس نمی کردم که من اینجا دارم عمر... چرا می فهمیدم من همسرم را نمی بینم، بچه ام را نمی بینم، مادرم را نمی بینم چقدر رنج آور است، ولی... این را هم به حساب این می گذاشتم که خب این یک سختی ای است که باید تحمل بشود دیگر... انگار دارم یک کاری را انجام می دهم، یعنی آن اسمش مبارزه است، بعد اینها هم سختی هایش است... شاید یکی از بزرگترین دلایلی که تعادل خودم را توانستم حفظ کنم همین است، یعنی انگار که اینجور روحیه می گرفتم، من دارم کاری انجام می دهم اینجا..."

در بالا، برای بررسی ماهیت آسیب دیدگی و، به طور مشخص، تأثیر شکنجه بر روی فرد، به توضیح مسئله غیر قابل درک و غیر قابل پیش بینی بودن فجایع پرداختیم. در ادامه، به مسئله پیوند و پیوند ناشی از آسیب دیدگی و نقش این دو در روند شکل گیری آسیب دیدگی می پردازیم.

پیوند متلاشی شده و پیوند ناشی از آسیب دیدگی. در مورد نقشی که پیوند با دیگران در کنار آمدن و برخورد موفقیت آمیز با پی آمدهای حوادث ناگوار بازی می کند،

محققانی از قبیل ساپرتا و وان درگُلک گفته اند که در انسان پایه ای بیولوژیک برای نیاز به پیوند با دیگران موجود است که در مواقع ضعف، خطر و فشار افزایش می یابد. ساپرتا و وان درگُلک با اشاره به تحقیقات بکر^[14] و فاکس^[15] توضیح می دهند که درد، خستگی مفرط، حس وحشت، و صدمات جسمی ای که قربانیان شکنجه متحمل می شوند به آنان انگیزه میدهد تا مراقبت بیشتری را طلب کنند، و کسانی که دارای منابع درونی ضعیف تری برای پایداری در مقابل چنین شرایطی هستند به قصد برقراری دوباره حس پایداری و ایمنی به دیگران چسبیده و متکی می شوند.

تجربیات زندانیان سیاسی، از جمله آنان که در زندان های جمهوری اسلامی متحمل شکنجه هایی توان فرسا بوده اند، بیانگر این است که امکان شکستن توانایی زندانی و به ستوه آوردن وی در انزوا به مراتب بیشتر است. نقش جمع در موقعیت فشار و بحران نقشی ویژه و حیاتی است. جمع، منبع امید و قوت برای زندانی است. والش^[16]، روانشناس آمریکایی، در مورد اهمیت نقش جمع می گوید: هنگامی که مسئولیت رودررویی با وضعیتی حاد و بحرانی امری جمعی به شمار می آید، پیوندها مستحکمتر و قویتر می شوند. پیوند میان زندانیان هم نقش حفاظتی ای را ایفا می کند، که به واسطه آن، زندانیان می توانند مستحکمتر و با اراده تر روی مواضع خود ایستادگی و در مقابل زندانیان مقاومت کنند. این پیوندها همچنین نقشی حفاظتی در مورد برقراری تعادل ذهنی و روانی در افراد بازی می کنند. این پدیده را می شود در لابه لای گفته های جان بدر بردگان از زندان های جمهوری اسلامی به وضوح مشاهده کرد. یکی از زندانیان در مورد این مقوله چنین می گوید:

"احساس می کردم کسان دیگری هم هستند که شرایط شان مثل ما است و این ترس و نگرانی تو را کمتر می کند، یعنی فکرمی کنی کس دیگری هم هست که مثل تو فکر می کند، جمع یک نقطه اتکایی است برای تو، وقتی جمع تو را تأیید می کند، آن چیزی که زندانیان با تمام قواایش تلاش میکنند که در تو بشکند، یعنی حس اعتماد به نفس را، در تأییدی که توی جمع می شوی این جلوی آن را می گیرد. یعنی به تو اعتماد به نفس می دهد، تو را تقویت می کند. در حقیقت یک یاد-تکی میشود در مقابل آن تک رژیم، زندانیان. و بعد توی این زندگی جمعی کلی برنامه های مشترک داشتیم؛ خنده ها، شوخی ها، بازی های مختلف، که یک استراحت است برای آن زندگی یکنواخت. دوستی ها، مهر و محبت هایی که ایجاد می شد که واقعاً به عشقی می مانست یعنی عشقی بود در هر کدام برای خودش. خیلی مهم بو. من برای همین همه اش فکر می کنم که اگر قرار بود من نه سال را در انفرادی بسر ببرم من قطعاً فکر کنم دیوانه شده بودم. یعنی من تجربه کردم که آدم تمام تعادلش بهم می ریزد و با خودش حرف می زند. وهم و خیالیافی می آید، آدم اصلاً قاطعی می کرد که کدام خیالی است و کدام واقعی است. یعنی زندگی تو جمع فکر می کنم که یک نقطه قوتی بوده است برای ما."

یکی از مخرب ترین آثار شکنجه در تلاش فرد برای نگه داشتن پیوندها نمایان می شود. در این عمل، قربانی به نزدیکترین منبع امید روی می آورد تا دوباره به حالت آرامش روانی و جسمی دست یابد. در شرایط محرومیت از حواس پنجگانه، از قبیل بینایی و شنوایی، و محرومیت روحی، از قبیل تحمل انزوا و تحقیر، قربانی ممکن است با شکنجه گران خویش پیوندهایی قوی برقرار کند. برای مثال خانم سیبا معمار نوبری، که در انزوای کامل چهار ماه را در تابوت می گذراند، تحول درونی اش را، که از او به عنوان آدمی "انقلابی"، فردی بریده از اعتقادات سابق خویش و همکار زندانیان می سازد، چنین توضیح می دهد:

"... به خاطر این که در دورانی که در تابوت ها بودم حالت هایی که من از این آدم دیدم رابطه مرا با این آدم تغییر داد... بعد از این که با خود من برخورد می کند نظرش عوض می شود... یک رابطه ای برقرار می شود که هر چه من می خواستم فراهم می کرد..."^[17]

نیاز به پیوند، به انکار تجربه آسیب زا [18] و دوری جستن و فرار از آن، کمک می کند. قربانی ممکن است برای حفظ تصویری که از امنیت دارد و خودداری در مقابل از دست دادن این امید که حامی ای وجود دارد، شروع به تنظیم و برنامه ریزی زندگی خود گرداگرد نگهداری پیوند با اسیر کننده خود و راضی نگاه داشتن او کند. خانم معمار نوبری در جایی دیگر می گوید:

"بعد از زینب شدن من، یک رابطه عرفانی عاطفی بین من و حاج داوود ایجاد شد... برای همین تصمیم داشتم وقتی آزاد شدم بروم او را پیدا کنم. زیرا تنها کسی که همیشه پشت من بود، حاج داوود بود." [19]

مشابه تجربه ای که خانم معمار نوبری به آن اشاره می کند در میان یک گروه گروگان گرفته شده مشاهده گردیده و به سیندرم استکهلم [20] معروف است. سیندرم استکهلم، در سالهای اولیه دهه 1970، برای توضیح برخورد "گیج کننده" کارمندان یک بانک نسبت به سارقینی که آنان را به گروگان گرفته بودند بکار برده شد. در این واقعه، سه زن و یک مرد برای شش روز در بانکی در استکهلم به گروگان گرفته شده و در طی این مدت، سارقین هم جانیشان را تهدید کرده و هم به آنان مهربانی نشان داده بودند. تمام گروگان ها در مقابل تلاش های دولت برای آزادی شان مقاومت کرده و به پشتیبانی از گروگانگیرها پرداخته بودند. در واقع، گروگان ها چندین ماه بعد از این که پلیس نجاتشان داده بود هم هنوز نسبت به سارقین گروگانگیر احساسات دوستانه ای داشتند و حتی دو تن از زنان گروگان به نامزدی گروگان گیرهای خود، که جانیشان را تهدید کرده بودند، در آمدند.

سیندرم استکهلم بیانگر این است که حس همدردی نسبت به متعرض و طرفداری از او در ابتدا به عنوان مکانیزمی دفاعی عمل می کند که در اثر ترس از خشونت بوجود می آید. در روند پیدایش این حس، مهربانی های بسیار ناچیز گروگان گیرها، در دید زندانی، بزرگ شده، و گروگان هرگونه عملیاتی برای نجات خود را تعرض آمیز ارزیابی می کند. این رفتار به عنوان واکنشی عادی برای بقا در میان قربانیان خشونت های میان-فردی تلقی شده است، از قبیل زنانی که قربانی خشونت خانگی می شوند، کودکان آزار دیده، زندانیان جنگی، و جان بدر بردگان از اردوگاههای مرگ.

خانم ویدا حاجبی، که از مبارزان زندانی زمان شاه بوده است، در کلیپ داد بیداد، که شامل خاطرات وی و جمعی دیگر از زندانیان زن آن دوران است، در باره رابطه خود با شکنجه گرش چنین می گوید:

"تمام مدتی که اوین بودم می کوشیدم با حسینی مودبانه صحبت کنم، جلوی پایش بایستم و هر نیازی دارم فقط به او بگویم. هم نسبت به او احساس ترحم می کردم، و هم این که می کوشیدم با رفتاری مودبانه جلو خشونت ها و بد دهنی هایش را بگیرم. بعد از مدتی، او هم شروع کرد با من مودب صحبت کردن، هیچ وقت بدون در زدن وارد اتاقم نشد و به مرور سر درد دلش با من باز شد. می گفت شب ۵ نمی تواند بخوابد و مشیت مشیت قرص می خورد. یک بار هم ساق پایش را به من نشان داد؛ ورم داشت و لکه های سرخ و کبود. شبیه پاهای زندانیانی که شلاق می زد. دلم برایش سوخت، گرچه می دانستم که اگر به او دستور بدهند، مرا دوباره به شلاق خواهد بست، تا پای مرگ." [21]

سیندرم استکهلم توضیح می دهد که چگونه گروگان ها با گروگانگیر خود احساس نزدیکی و همدلی می کنند. به گفته استرنترز [22]، که تحقیقاتی در این زمینه انجام داده است، نیاز قربانی به بقاء، قوی تر از میل به تنفر از شخصی است که در او تناقض بوجود آورده است. قربانی کم کم زندانبان خود را فردی خوب، یا حتی ناجی می بیند. این وضعیت در صورتی بوجود می آید که چهار شرط زیر حاصل شده باشد:

الف) فردی شخص دیگری را تهدید به مرگ می کند، و قربانی او را قادر به انجام این کار می بیند.

ب) قربانی قادر به فرار نیست، و بنابراین زندگی اش وابسته به فردی است که تهدیدش می کند.

پ) قربانی در انزوا بسر می برد، بنابراین تنها نقطه نظر دیگر موجود در محیطش از آن کسی است که جان او را تهدید می کند.

ت) قربانی فرد تهدید کننده را، در چهارچوب وحشتی که موجود است، به گونه ای مهربان تلقی می کند.

سیندرم استکهلم، اتصالی عاطفی، پیوند و وابستگی ای بین اسیر و اسارتگر است، و در جایی بوجود می آید که "کسی به مرگ تهدیدتان می کند ولی شما را نمی کشد" (سیمونز)^[23]. آسودگی ناشی از برطرف شدن خطر مرگ حس عمیق قدردانی توأم با ترسی را در قربانی بر می انگیزد که باعث می شود قربانی از نشان دادن احساسات منفی نسبت به اسارتگر امتناع ورزد. از همین رو است که در موارد متعددی گروگان های آزاد شده به ملاقات اسیر کنندگان خود در زندان رفته اند، پیشنهاد کمک به دفاع از آنان را داده، و حتی برای دفاع از آنان کمک مالی جمع کرده اند. این دینامیسم باعث می شود که گروگان های آزاد شده و قربانیان آزار، صدمات وارد آمده به خودشان را دست کم گرفته و از همکاری برای محاکمه شکنجه گرانشان سرباز زنند.

سیبا معمار نوبری هم نمونه ای از این نوع پشتیبانی از زندانبان خویش، حاج داوود رحمانی، را چنین به یاد می آورد:

"... اولین باری که در آکالوپ هامبورگ منو بیرون کردند، برای این جمله بود که بلند شدم و گفتم شما که صد تا کار منفی اونو مطرح می کنید، این را هم مطرح کنید که جلوی پنج هزار نفر آمد گفت که: من آهنگر بی سواد فکر می کردم که اهن دکتور مهندس ها و باسوادهای سطح بالا، همه دنبال دختر بازی و پسر بازی هستند، از جمله خود من..."^[24]

همان طوری که یکی از ویران کننده ترین اثرهای شکنجه خود را در کوشش فرد برای نگه داشتن پیوندها نشان می دهد، پیوندهای پایدار ممکن است به محدود کردن تاثیر توانکاه برانگیختگی فیزیولوژیکی کمک کنند. تجربیات قبلی افراد در این مورد می توانند در پیدا کردن معانی در برخورد با این فاجعه به کار آیند. یکی از جان بدر بردگان شکنجه در مورد تاثیر تجربیات در پایداری اش می گوید:

"عواملی که کمک کرد به من تو زندان یکی اون اعتقادی بود که من به علم و عدم اعتقاد به مسائل ماورای طبیعی و اینچور چیزها داشتم، و اون اعتقاد دیگه ای که به ضدیت ام با بی عدالتی در من وجود داشت، و یکی دیگه هم توقعی که دیگران از من داشتند و می دانستم که این توقع وجود دارد. من می دانستم که در بیرون خیلی ها روی من حساب می کنند و من می خواستم که این حساب ناامید نشود. بخصوص می دانستم همسر من این توقع رو از من دارد و این مسئله خیلی روی من اثر داشت. نهی خواستم او سر شکسته باشد راجع به من. و البته در کنار این مسئله تجربیاتی که آدم دارد و توقعی که کلا از خودش دارد خیلی مؤثر است. من این توقع رو از خودم داشتم که اگر من اینجا شکست بخورم، دیگر تو همه زندگی ام نمی توانم سرم را بلند کنم. یعنی می دانستم که دیگر من آدم عادی ای نمی توانم باشم و نمی خواستم اون جور باشم. خصوصیات فردی در این مورد کمک کرد به اضافه اعتقاداتی که داشتم و توقعی که دیگران برای من داشتند..."

ویدا حاجبی هم در خاطراتش توضیح می دهد که بعد از در میان گذاشتن احساسات خود در مورد حسینی شکنجه گر با همبندان خویش با واکنش شدید آنان مواجه می شود.

این باور و اذعان خانم حاجبی به "ایثار و مقاومت دلاورانه" همبندان خود است که در احساسات او نسبت به حسینی خلل وارد می آورد. ویدا حاجبی می گوید:

"به زندان قصر که منتقل شدم، روزی به دوستان نزدیک همبندم از احساس دلسوزیم نسبت به حسینی گفتم. با چنان واکنشی منفی روبرو شدم که حرفم را فرو خوردم. میزان نفرت آنان از حسینی برایم شگفت انگیز بود، اما چنان مجذوب و مرعوب ایثار و مقاومت دلاورانه آنان بودم که به خودم و احساسم شک کردم."^[25]

البته ویدا حاجبی با وجود درگیری با این احساسات همچنان بر سر مواضع خود در زندان باقی می ماند و به هیچ وجه سر سازش نشان نمی دهد. چنین موردی نشان دهنده این مسئله است که بروز چنین احساساتی در ابتدا به عنوان یک مکانیزم غریزی دفاعی، که در اثر ترس از خشونت بوجود می آید عمل می کند و استراتژی ای است عادی و انسانی برای حفظ بقا. بی شک چنین پدیده ای می تواند شامل حال بسیاری گردد، چنانچه تحقیقات در این زمینه نشان می دهند که قربانیان خشونت های دراز مدت از قبیل بازماندگان اردوگاه های مرگ یا زنان قربانی خشونت خانگی نیز از خود چنین احساساتی نشان داده و می دهند. این مورد همچنین نشانگر آن است که عوامل متعددی در استقامت یا به شکست کشاندن زندانی مؤثرند. به طور مثال، علاوه بر تکیه بر یک سیستم باوری مستحکم، پشتیبانی جمع به عنوان منبع مهم دیگری برای پایداری در مقابل فجایع شناخته شده است. ناتوانی در کمک گیری از دیگران بعد از وقوع حادثه ای مصیبت بار به معنی از دست دادن منبع مهم خارجی ای است که انسان ها برای مواجهه موفقیت آمیز با پی آمدهای آسیب دیدگی در اختیار دارند.

نقش آسیب زای شکسته شدن پیوندهای میان-فردی در تجربه شکنجه، که در آن قربانیان در انزوا نگه داشته شده و شکنجه گران آنان را به اسارت و مرگ افراد خانواده و دوستانشان تهدید می کنند، بسیار مهم است. آقای کاوه، زندانی دیگری که در زندان جمهوری اسلامی از مواضع خود دست شسته بود چنین می گوید:

"... وقتی در این اتاق قرار گرفتم یا باید مقابله می کردم و یا همسان می شدم. برای این که روی من بیشتر فشار گذاشته نشود، تصمیم گرفتم که با این مسئله، خودم را همسان کنم و منافاتی در این مسئله نمی دیدم که متحول شوم. ضمن این که در آن شرایط روحی بد که من قرار گرفته بودم، نیاز به یک تکیه گاه داشتم. در آن شرایط احتیاج به یک تکیه گاه معنوی و روحی داشتم که خلاء ای را که از محیط باز، به یک محیط در بسته آمده بودم رابتنانم در خودم پر کنم. نه این که من از یک انسانی که ماتریالیسم را قبول داشت، تبدیل به یک انسانی شوم که ایدئولوژی مذهب را پذیرفته و حزب الله شده. خدا باوری هم شاید نه، به این مفهوم که نیاز به یک تکیه گاه داشتم. که این خلاء را پر کنم. در یک اتاق 12 متری 40 نفره. کسی را نمی شناسی، هیچ کس به کس دیگری اعتمادی ندارد؛ خودت هستی و خودت. شاید اگر من در جای دیگری قرار می گرفتم، و با بچه هایی بودم که سر موضع بودند و نماز نمی خواندند! شاید من الان اینجا نبودم و سرنوشت دیگری برام رقم می خورد."^[26]

شکنجه ای که بوسیله دولت اعمال می شود را می توان "خیانتی" از طرف دولت در حق قربانی شکنجه قلمداد کرد که می تواند به عنوان از دست دادن پیوندی مهم، هم به طور نمادی^[27] و هم واقعی، تلقی شود. ساینر و وان درگولک بر این باورند که علی رغم نگرش آگاهانه فرد نسبت به دولت خود، در او تمایلی است مبنی بر این امید یا آرزو که دولت دارای ویژگی هایی پدرانه و مادرانه از قبیل تأمین حمایت و امنیت باشد. از این رو، خیانت به این توقعات و بنابراین از دست دادن این شکل از پیوند با تأثیر شکنجه ترکیب می شود.

علاوه بر آنچه که تا کنون بیان شد، نظریه های دیگری نیز در مورد آسیب دیدگی ناشی از شکنجه مطرح شده اند. برای نمونه، میلگرم^[28]، که تحقیقش در مورد فرمانبری افراد از

اشخاص دارای مقام از مهمترین دست آوردهای روانشناسی شناخته شده است، می گوید که ترس از دست دادن اختیار و تسلط بر خود و رویدادها عاملی است که باعث ایجاد بحران در فرد شده، و تهدیدی که به سیستم باوری او وارد می شود فرد را مأیوس کرده، باعث تخریب روحیه او می گردد.

اجتناب ناپذیری. شکنجه به طور منظم و به عمد، به صورت غیر قابل پیش بینی و غیر قابل گریز اعمال می شود و قربانی نمی تواند با انجام هیچ کاری اعمال آن را مهار کند. در برخی موارد، حتی همکاری و اعتراف به ندرت باعث پایان شکنجه می شوند. ملامد و همکاریانش^[29] چون دیگر محققان اظهار می دارند که شکنجه عامل از بین بردن حس کنترل و تسلط فرد بر خود است. پیترسون و سلیگمن^[30] به غیر قابل کنترل بودن زمان آغاز و پایان تعدی به قربانی و آزار او اشاره کرده، نتیجه می گیرند که آغاز غیر قابل پیش بینی و اجتناب ناپذیر این واقعه فاجعه آمیز منجر به کوشش هایی بی ثمر برای رودروئی و کنارآمدن با این واقعه، و همچنین سبب کاهش عزت نفس و ایجاد خود-سرزنشی در قربانی می شود.

مدت و دوران شکنجه روحی و جسمی می تواند در چگونگی و شدت بروز "اختلالات پس از سانحه در قربانی"^[31] نقشی تعیین کننده بازی کند (ملامد و همکاریانش). میزان وخامت این اختلال ها همچنین به تکرار و شدت حادثه فاجعه آمیز بستگی دارد (سایپرتا و وان درگُلک). سایپرتا و وان درگُلک با تکیه بر نتایج به دست آمده از تحقیق در مورد حیوانات آسیب دیده، پیش بینی می کنند که تاریخچه محرومیت از توجه "مادری"^[32]، جدائی مکرر، یا آسیب دیدگی در دوران کودکی امکان آسیب پذیری برخی از افراد شکنجه شده را افزایش داده، ممکن است باعث بالا رفتن خطر بروز اختلال پس از سانحه گردد.

سایپرتا و وان درگُلک بر این باورند که ناتوانی در فرار و غلبه بر فشار منجر به افزایش هجوم وحشت در قربانی و برانگیختگی فیزیولوژیکی او می شود. فشار شدید و طولانی مدت آنگاه می تواند باعث بروز اختلال های مزمن بیولوژیکی در فرد شود، که بر اثر آن مکانیسم ابتدایی "هشدار و امنیت" بدن ناتوان گردد. در این صورت، فرد آسیب دیده ممکن است یا عکس العمل های روانی و فیزیولوژیک هیجانی بیش از حد از خود نشان دهد، و یا از سوی دیگر، دچار بی حسی در واکنش نسبت به وقایعی شود که به طور عادی احساسات مختلفی را بر می انگیزند. این ناتوانی ظاهری در اداره کردن مکانیسم بیولوژیکی هشدار و برانگیختگی، ممکن است در نوع برخورد قربانی نسبت به محرک های متفاوت نقش بازی کند. برای نمونه، فرد ممکن است حتی با شنیدن بسته شدن آرام دری از جا بپرد و بلرزد یا در اثر شنیدن لغت ویژه ای که برای او یادآور فاجعه ای است، خشونت به خرج دهد. از سوی دیگر، بی حسی در واکنش ممکن است خود را بصورت حس نکردن غم، ترس، یا خشم در مقابل شنیدن یا دیدن واقعه ای ناگوار نشان دهد.

علاوه بر تحقیقات پیرامون شکنجه و اثرات آن، واکنش های افراد در مقابله با مقوله "در بند بودن"، بویژه در زندان، و تأثیر نقش های تحمیلی اجتماعی بر روی رفتار آنان، به طور مشخص زندانی و زندانبان، در تحقیقی معروف به *زند/استنفورد* بررسی شده است. در این پژوهش، روانشناسی به نام زیماردو^[33] و تیم تحقیقی او، با استفاده از داوطلبانی که نقشهای "زندانی" و "زندانبان" را به عهده گرفتند، محیط ساختگی یک زندان را بازسازی کردند. این تحقیق به دلیل مسایل اخلاقی عمر بسیار کوتاهی داشت و خیلی زود متوقف شد.

نیروی دریایی آمریکا پشتیبانی مالی این پروژه را به عهده گرفته بود تا تفاوت میان سیستم درونی زندان های خود را با زندان های تفنگداران دریایی^[34] نشان دهد. به این منظور، زیمباردو و همکارانش این فرضیه را به آزمایش گذاشتند که زندانبانان و زندانیان با خود-گزینشی^[35] گرایش ه ایی از خود بروز می دهند که طبیعتا به ایجاد شرایط بد در آن وضعیت می انجامد. شرکت کنندگان در این تحقیق بوسیله آگهی در روزنامه گردآوری شدند. بیست و چهار مرد جوان بدون نقشه و بی ترتیب به دو دسته مساوی "زندانبانان" و "زندانبانان" تقسیم گشتند.

زیمباردو، با این هدف که در شرکت کنندگان احساس سردرگمی^[36]، از خود بیگانگی^[37]، و هویت باختگی^[38] ایجاد کند، شرایط خاصی را برای آنان فراهم آورد. او به "زندانبانان" چنین رهنمود داد:

" شما می توانید در زندانی ها حس بطالت و وحشت ایجاد کنید. می توانید نشان دهید که زندگی شان کاملا تحت کنترل شما، من، و سیستم است، و آنان هیچگونه حقوق فردی و حریم خصوصی ندارند. ما قصد داریم فردیت شان را از راه های گوناگون از آنان صلب کنیم. سرانجام چیزی که حاصل خواهد آمد حس ناتوانی در آنان است. در این وضعیت ما قدرت کامل را خواهیم داشت و آنان هیچ،»^[39]

کاربرد چنین روش هایی را به وضوح علیه زندانبانان سیاسی در ایران، به خصوص در دهه شصت، مشاهده کرده ایم. در آن دوران، اسدالله لاجوردی، حاج داوود رحمانی و دیگر زندانبانان چنین جملاتی را به گوش زندانبانان می رساندند:

" با همین دست های خودم لهتان می کنم. مثل یک تکه آشغال مجاله تان می کنم. شماها کتافت هایی هستید که لای زورق پیچیدندتون. کاری می کنم که وقتی از "دستگاه" بیرون بیایی یا تواب شده باشی و برای ما کار کنی، یا بری اوین گوشه دیوار. به این تخت ها میگویند دستگاه تواب سازی. آنقدر آنجا می مونی تا خرد بشی. اول مثل یک تکه کتافت لهتان میکنم؛ بعد ازتان تواب صفر کیلومتر می سازم. حواست باشه تا من ایرجا هستم، این تخت ها هم هستند. می فهمی، اینجا آخر خطه.»^[40]

"زندان زیمباردو" به سرعت غیر بهداشتی و غیر قابل تحمل شد. حق توالیت رفتن به صورت انحصاری در آمد و عموما به درخواست استفاده از آن جواب رد داده می شد. برخی از "زندانبانان" به تمیز کردن توالیت ها با دست خالی واداشته شدند. تشک های خواب از سلول ها بیرون برده شده و "زندانبانان" وادار به خوابیدن بر روی زمین سیمانی سلول گشتند. غذا هم مکررا به منظور تنبیه، از "زندانبانان" دریغ می شد. "زندانبانان" مجبور به گذراندن در برهنگی و متحمل اعمال تحقیرآمیز هم جنسگرایانه شدند. با ادامه یافتن تحقیق، رفتار آزارگرایانه و سادیستی چندین تن از "زندانبانان ها"، به خصوص در طول شب، در زمانی که فکر می کردند دوربین ها خاموشند، فزونی یافت. محققان گزارش دادند که تقریبا یک سوم "زندانبانان ها" رفتار سادیستی از خود بروز دادند، و وقتی که تحقیق زودتر از وقت موعد خاتمه یافت، بیشتر این افراد از این مسئله ناراضی بودند.

در روز دوم، بعد از وقوع یک شورش، "زندانبانان" برای سرکوب و کنترل "زندانبانان"، داوطلبانه به ساعات کار خود افزودند. از این لحظه، "زندانبانان" با تقسیم و قراردادن "زندانبانان" در دو سلول "زندانبانان" "خوب" و "بد"، آنان را علیه یکدیگر برانگیختند تا این تصور را در آنان ایجاد کنند که در میان آنان خیرچین وجود دارد. این طرح با موفقیت روبرو شد و پس از آن دیگر در "زندان" شورش بزرگی صورت نگرفت. سر شماری "زندانبانان"، که در ابتدا برای آشنایی آنان با هویت جدیدشان انجام می گرفت، تبدیل به عذاب هایی چند ساعته گردید که در طی آن "زندانبانان" "زندانبانان" را تنبیه های بدنی نیز می کردند.

دو نفر از "زندانبانان" به علت متحمل شدن آسیب های روانی حاد از تحقیق حذف شده و بوسیله دو داوطلب دیگر جایگزین گشتند. یکی از داوطلبان جدید، در پاسخ به رفتار

"زندانبانان" دست به اعتصاب غذا زد. دیری نپائید که او به زور به درون یک انفرادی که گنجی ای کوچک بود انداخته شد، و در مدت سه ساعتی که در آنجا بود به وسیله "زندانبانان" وادار گشت تا غذایی را که از خوردنش ممانعت ورزیده بود در دست نگهدارد. "زندانبانان" دیگر او را مسئله ساز و آشوبگر فرض می کردند. برای سوء استفاده از این حس، "زندانبانان" به "زندانبانان" دیگر گفتند انتخاب کنید: یا پتوهای خود را تحویل دهید، یا زندانی "مسئله ساز" تمام شب در انفرادی نگه داشته خواهد شد. زندانبانان دیگر نگره داشتن پتوهای خود را انتخاب کردند. بعداً با دخالت زیمباردو، "زندانی" مذکور به سلولش بازگردانده شد.

تحقیق زیمباردو و همکارانش به سرعت متوقف شد زیرا "زندانبانان" رفتار سادیستی، آزاردهنده، و تحقیرآمیز "زندانبانان" را پذیرفته، رنج بسیار متحمل شده، و در انتها، اغلب دچار عوارض و واکنش های شدید روحی گشتند. وقتی به "زندانبانان" پیشنهاد آزادی زودتر از زمان مقرر شد، آن هم در ازای عدم پرداخت پولی که به آن ها برای شرکت در تحقیق تعلق می گرفت، بیشتر آنان این مسئله را پذیرفتند، اما وقتی این پیشنهاد آزادی مشروط پس گرفته شد هیچکدام پروژه تحقیقی را ترک نکردند. زیمباردو از این رفتار نتیجه گرفت که شرکت کنندگان با نقش های خود سازگاری نشان داده و آنان را درونی ساخته اند. درونی ساختن یا "اینترنلیزیشن"^[41] در روانشناسی به معنی پذیرش باورها، ارزش ها، نگرش ها، آداب، معیارها و غیره برای خود شخص است.

زیمباردو در تحقیق خود نوشت که "زندانبانان" رفته رفته اختلال های شدید روانی از خود نشان دادند. برای نمونه، بر روی سطح بدن یکی از "زندانبانان"، پس از پی بردن به این که با آزادی مشروطش موافقت نشده، کپیرهای روان-تنی^[42] بروز کرد. گریه های بدون اراده و غیر قابل کنترل و افکار پراکنده و پریشان در بین زندانبانان رایج گردید.

در مورد مسئله نقش "تماشاگران"، استاب^[43] در کتابی مربوط به کشتارهای دست جمعی و دیگر خشونت های گروهی می نویسد: "گاهی اوقات خاموشی نتیجه ترس است، اما اینهمه چیز را توضیح نمی دهد. مردم، در همه جا به قبول توضیح واقعیت از طرف متخصصین، دولت، و هنجارهای فرهنگی شان، که سمبل های قدرت و اتوریته هستند، تماشا نشان می دهند. عدم وجود نظرات مخالف، گرایش به "فرضیه جهان عادل"، و برخورد فعال یا منفعل فردی، برداشت تماشاگران را در مورد خود، و حقیقت، طوری تغییر می دهد که ظلم را توجیه کرده و مجاز می شمارند. زیمباردو تنها پس از اعتراض به وضعیت وحشتناک "زندانبانان" به وسیله دانشجوی زنی که با این تحقیق آشنایی قبلی نداشت و برای مصاحبه با شرکت کنندگان آورده شده بود، تصمیم گرفت که به این پروژه زودتر از موعد خاتمه دهد. بعد از تنها شش روز از دو هفته ای که مد نظر بود، این تحقیق برجیده شد. زیمباردو ابراز داشت، در میان بیش از پنجاه نفر افراد خارج از تحقیق که "زندانبانان" و وضعیتش را مشاهده کرده بودند، تنها دانشجوی ذکر شده این پروژه را از نظر اخلاقی زیر سؤال برده بود.

نتایج تحقیق زیمباردو نشان می دهد، چگونه افراد در حالی که ایدئولوژی به رفتار آنان جنبه قانونی داده، توجیه اش کرده، و برای آن پشتیبانی اجتماعی و نهادی فراهم می آورد، تأثیرپذیر و فرمانبردار می گردند. این نتایج با نتیجه تحقیقات استنلی میلگرم^[44] مطابقت دارد، که در آن افرادی عادی به دستور شخصی دارای قدرت و مقام، در اینجا محقق، شوک الکتریکی ظاهراً کشنده ای را، با وجود آن که ناله ها و اعتراض های او را می شنیدند، به همکار محقق وارد آوردند. یکی دیگر از نتایجی که زیمباردو در خاتمه تحقیقش به آن اشاره می کند این است که شرایط و محیط اجتماعی، و نه عوامل فطری-شخصیتی باعث بروز رفتار و اعمالی گشتند که شرکت کنندگان در تحقیق از خود

نشان دادند. و سرانجام این که، از نتایج تحقیق زیباردو برای توضیح دادن پدیده ناهماهنگی مابین دو معرفت^[45] هم استفاده می شود، که در ادامه به آن می پردازم.

نظریه ناهماهنگی مابین دو معرفت

لیون فستینگر^[46]، روانشناس اجتماعی، در پی تحقیقاتش در مورد باورهای فرقه ای چنین می گوید:

" انسان اپیدئولوژیک انسانی ست که به سختی می توان تغییرش داد. به او بگوید مخالف نظرش هستی و او روی بر می گرداند. واقعیت ها یا ارقام را به او نشان دهید و او منابع تان را زیر سؤال خواهد برد. به منطقیش متوسل شوید و او نقطه نظرتان را نخواهد دید. اما، چاره اندیشی او برای پرهیز از تناقضات فراتر از حفظ ساده یک اعتقاد می رود. فرض کنیم فرد با تمام وجودش به چیزی اعتقاد دارد. فرض دیگر آن که او به خاطر تعهدی که به این اعتقاد دارد به عمال قاطانه ای دست می زند. و سرانجام، فرض آن که، به او دلایل صریح و غیر قابل انکاری مبنی بر اشتباه بودن باورش ارائه داده می شود. چه خواهد شد؟ فرد به طور مکرر نه تنها تزلزل ناپذیر، بلکه حتی متقاعدتر از قبل در مورد درستی عقایدش پافشاری خواهد کرد. حتی در واقع، او ممکن است برای قانع کردن دیگران به قبول نظرگاهش اشتیاق بیشتری نشان دهد."

ناهماهنگی مابین دو معرفت، "ناجوری شناختی ادراک" است: حالتی از نابسامانی روحی است که بر اثر وجود تناقضی مابین باور کنونی فرد و شواهدی حاکی از این که باوری مخالف ممکن است درست باشد حاصل می گردد. این ناجوری شناختی، حالت اضطراب و کشمکش درونی آزار دهنده ای است که بر اثر داشتن همزمان دو یا چندین باور متناقض بروز می کند.

نظریه "ناجوری شناختی ادراک" یا ناهماهنگی ما بین دو معرفت نخستین بار توسط فستینگر^[47] در 1956 مطرح شد. فستینگر مشاهده کرد که بعد از آن که پیشگویی رهبر فرقه ای معتقد به آدمهای فضایی و روز قیامت نادرست از کار در آمد، اعضای آن فرقه روی اعتقادات شان بیشتر پافشاری کرده و حتی سعی در تغییر دادن افکار دیگران داشتند. او توضیح داد وقتی که پیش گویی های فرقه ای اشتباه از کار در می آیند، اعضای متعلق به یک فرقه، با تجدید قوا و پافشاری بر منابع راهنمایی خدایی شان، بر روی به وقوع پیوستن پیش گویی های اشتباه متمرکز می شوند.

نظریه ناهماهنگی ما بین دو معرفت توضیح می دهد که پس از این که فرد با باوری که با باورهای قبلی اش هماهنگی ندارد روبرو می گردد، چه اتفاقی می افتد، و بعد از این که دست به عملی می زند که با باورهایش در تناقضند چه می شود. نظریه ناهماهنگی مابین دو معرفت بیان می کند که متناقض بودن معرفت ها ذهن را مجبور به کسب یا اختراع افکار یا عقاید جدید یا اصلاح عقاید موجود می کند تا ناسازگاری بین باورها کاهش یابد. یک بخش مهم نظریه ناهماهنگی ما بین دو معرفت این است که شواهد متناقضی که به فرد ارائه می شوند باید باورکردنی باشند؛ و اگر نه، لزومی ندارد که فرد برای انتخاب ما بین دو باور متفاوت بجنگد.

وقتی که ناهماهنگی بین باورها ایجاد می شود، فرد انگیزه ای قوی برای حل این تناقض پیدا می کند. عموماً افراد برای حل این تناقض از دو راه استفاده می کنند: یا باور اولیه خود را به دور می اندازند یا شواهد متناقض را نادیده می گیرند. برای مثال، در مورد فرقه ای که بیشتر به آن اشاره شد، وقتی که پیام فرستاده شده بوسیله آدمی فضایی به یک خانم خانه دار مبنی بر متلاشی شدن زمین، انتظاری برآورده نشده از کاردر آمد، ناهماهنگی مابین معرفت ها در فرقه دنباله روی این باور افزایش یافت. این مسئله باعث شد که بیشتر اعضای این فرقه، در جا، برای کاهش ناجوری شناختی، به پیشگویی

جدیدی روی آورند، و بگویند که موجودات فضایی به خاطر آنان از این سیاره چشم پوشی کرده بودند.

ناهماهنگی مابین دو معرفت زمانی کاهش می یابد که باورهای متناقض از میان برداشته شود، درک جدیدی جایگزین گردد، یا اهمیت باور هماهنگ افزایش پیدا کند. احتمال این که باوری، برای کاهش یافتن تناقض و ناهماهنگی، تغییر یابد به میزان مقاومت در برابر تغییر بستگی دارد. امکان عوض شدن باورهایی که در برابر تغییر مقاومت کمتری دارند بیشتر است تا باورهایی که در برابر تغییر پایداری بیشتری دارند. میزان پایداری در مقابل تغییر، بسته به جوابگوئی آن باور به واقعیت و هماهنگی آن با بسیاری باورهای دیگر است. مقاومت در مقابل تغییر باور و رفتار، بستگی دارد به مقدار دردی که فرد باید متحمل شود، بهایی که باید بپردازد، و همچنین به خشنودی و رضایتی که این رفتار به بار می آورد.

"شکنجه اغلب بین تصویری که فرد از خود دارد و رفتاری که برای بقاء لازم تشخیص داده می شود تناقض ایجاد می کند" (کوردن، ادلمن، لاگوس، نیکولتی، کرسنر، و گروشاس).^[48] شکنجه گر هم زمان با در هم شکستن باورهای قربانی نسبت به خود و جهان پیرامونش می تواند او را وادار به قبول تصور ظالم^[49] ذهنی جدیدی از خود به عنوان فردی ناتوان، فرمانبردار و مطیع کند (سایپرتا و وان درکُلک). قربانی ممکن است ساختاری را که شکنجه گر از واقعیت ارائه می دهد بپذیرد، زیرا او به طرز حادی احتیاج دارد که شدت وحشت ویرانگر و برانگیختگی ای^[50] را که در آن بسر می برد کاهش داده و احساس نظم و امنیت را دوباره برای خود برقرار سازد.

سیبا معمار نوبری در مصاحبه اش با مجله آرش چنین می گوید:

"حاج داوود مطرح کرد که در تو اتفاقی افتاد که روی من اثر گذاشت و برای همین من بیشتر سعی کردم که روی تو کار کنم... مرتب می آمد پیش من می نشست و حرف می زد و من چون اونو ضد انقلاب میدانستم باه اش حرف نمیزدم."^[51]

ناهماهنگی وقتی بروز می کند که فرد بر عکس باورها یا درک قبلی خود عملی انجام داده یا چیزی می گوید. ناهماهنگی ما بین دو معرفت می تواند با تغییر باور قبلی به باوری که بیشتر به عمل جدید نزدیک است کاهش یابد. از یک طرف، باور پیشین فرد را از انجام عمل جدید باز می داشته است؛ از طرف دیگر، فاکتورهایی که در انجام عمل جدید مؤثرند، از قبیل پاداش یا تهدید به مجازات، باعث بوجود آمدن باورهایی هماهنگ با این عمل می شوند. چنین باورهایی برای عمل انجام شده توجیه و دلیل می آفرینند، و هر چقدر تعداد و اهمیت این باور توجیهی بیشتر باشد، ناهماهنگی ما بین معرفت ها کمتر خواهد بود.

با اتکاء به این توضیحات می توان تصور کرد چه مکانیسم فکری و رفتاری در توأیین، به خصوص آنان که به خبرچینی بسنده نمی کردند^[52] عمل کرده و می کند. مثال زیر تصویری از چگونگی عملکرد این مکانیسم را ارائه می دهد. یکی از جان بدربرندگان زندان های جمهوری اسلامی چنین می گوید:

"... اینها یک نفر را گذاشتند پهلوی من. از رهبرهای حزب بود که بریده بود. این را دو سه روز پهلوی من گذاشتند که من را تضعیف کند، او هم آدم واردی بود. خیلی آگاه. یک کاردان تئاتر بود و بسیار با معلومات. بعد هم که آزاد شد فیلمساز شد برای جمهوری اسلامی، بعدش هم تو جبهه کشته شد، نمیدانم کجا کشته شد، یک جوری کشته شد یعنی واقعاً صادقانه خودش را به جمهوری اسلامی واگذار کرده بود. این صبح تا شب اولاً هزار تا از این دعاها را حفظ کرده بود. نمازش مثلاً یک ساعت و نیم دو ساعت طول می کشید، بعد دعاهایش شروع می شد. بعد کارهایی که فقط من یاد می آمدم مادر بزرگم اینجوری بود که شب بلند می شد نماز شب می خواند، اینجوری مذهبی بود. این خیلی دیگر افراطی بود. بعد هم شروع می کرد به ما چیز کردن، البته من تو این جنبه عقب نمی ماندم چون من از نظر بحث فلسفی و مذهبی عقب نبودم می توانستم باهاش حریف بشوم. تا این که یک دفعه من بهش حمله کردم. سر یک

مسئله انسانی بود، یعنی من سر مسئله رابطه جمهوری اسلامی با انسانیت یک بحثی باهاش کردم که این دچار تناقض شد و بعد دید اشتباه کرده این بحث رو کرده چون خودش متزلزل شد یک مقداری. بلند شد و عصبانی شد و تمام رفت و فحش داد و داد و فریاد. بعد، یک دفعه نگاه کرد تو صورت من گفت: من تو را می شناسم. انگار یکهو چشمهایش دریده شد تو صورت من. یک دفعه موهای بدنم راست شد. فهمیدم که شناخت من را. گفت: من تو را می شناسم. گفتم: نه اشتباه می کنی، ما همدیگر را ندیده ایم هیچوقت. گفت: نه و لازم هم نیست به تو بگویم کجا دیده امت ولی تو را می شناسم. اگر خودت دوست داشتی بگو ولی من به تو نمی گویم و بلافاصله هم رفت بیرون و اطلاعاتش را داد و برگشت...

نقش ناهماهنگی مابین معرفت ها آنقدر مهم است که "نویاوران" علیرغم سعی در پنهان کردنش، حتی از خود، می دانند که باور و رفتارشان اشتباه و بی پایه است. این ناهماهنگی مابین معرفت ها نمی تواند تماما با انکار یا توجیه باورها از بین برود. راه دیگر برای کاهش این تناقض آن است که افراد بیشتری متقاعد شوند که سیستم اعتقادی "نویاوران" درست است. چه، اگر این کوشش به انجام برسد، "به طور واضح"، آن سیستم باید درست باشد: "شریک جرم هرچه بیشتر، پذیرش جرم سهل تر." با استفاده از این توجیه، ناهماهنگی مابین معرفت ها درون فرد تا جایی کاهش می یابد که او می تواند با تناقض درونی خود کنار بیاید. به این دلیل است که بعد از هر شکست در یک باور، افزایش در متقاعد کردن دیگران به قبول آن باور جدید مشاهده می شود، و چنین است که در زندان های جمهوری اسلامی شاهد آنیم که توانان برای متقاعد کردن زندانیان مقاوم به رودرویی با آنان گمارده می شوند، تا تعدادی بیشتر به شمار معتقدین به رژیم افزوده شود.

سخن آخر

در این مقاله به مسئله شکنجه و اثرات مهلک آن بر روی قربانی، و ساختارهای روانی ای که می توانند در به شکست کشاندن زندانی نقش بازی کنند پرداخته و همچنین به عواملی اشاره کردیم که در شرایطی مساوی باعث پایداری افراد می شوند. با بهره گیری از تحقیقات در زمینه روانشناسی توضیح داده شد که چگونه شکنجه به طور حساب شده و سیستماتیک اعمال شده و اهداف مشخصی را دنبال می کند. گفتیم شکنجه فاجعه ای است که در قربانی، بین میل به زنده ماندن از یک طرف و حفظ شخصیت، فردیت و عقاید خویش از طرفی دیگر، تناقض ایجاد می کند. دیدیم غیر قابل درک بودن، پیوند متلاشی شده، پیوند ناشی از آسیب دیدگی، و اجتناب ناپذیری که چهار مکانیزم پایه ای وقایع آسیب زا هستند چگونه عمل کرده و چه تأثیری بر روی فرد باقی می گذارند. بیان شد که واکنش حاکی از آسیب دیدگی زمانی پدیدار می گردد که تمامی راه ها برای فرار بسته اند؛ یعنی، توانایی قربانی برای برخورد به وقایع، زمانی دچار اختلال شده و از پا می افتد که او دیگر قادر نیست، برای از بین بردن تهدید عظیمی که علی امنیتش صورت می گیرد، دست به کاری بزند. همچنین اشاره ای داشتیم به رابطه بین از دست دادن پیوند با دیگران و حمایت های میان-فردی، و درجه اختلال بعد از آسیب دیدگی.

مروری بر تحقیقات روانشناسی نشان داد که باورها، پیوندها، و در نتیجه انتظارات فرد از خود، و تصور او از انتظارات دیگران از وی، امکان مقاومت در مقابل ناملایمات را افزایش می دهند. گفتیم با تکیه بر همکاری و همبستگی با دیگران امکان غلبه بر مشکلات افزایش می یابد و از طرف دیگر، در مواقع بحرانی، روابط میان-فردی مستحکم تر می شوند. در زندان هم، وابستگی زندانیان به یکدیگر را به عنوان وسیله ای برای مقابله با سختی ها به شمار آوردیم. این وابستگی نه تنها نقشی حیاتی در برقراری استقامت و پایداری افراد دارد، بلکه برای حفظ سلامت و تعادل روحی و روانی آنان نیز ضروری است. از آن گذشته، آگاهی به این امر مهم که نظرات سیاسی یا مذهبی مشترك ممکن است به زجر افراد

معنی و مفهوم بخشیده و تا حدودی در مقابل اثرات مخرب شکنجه حائل و حفاظ واقع شود به ما گوشزد کرد تا هنگام نگرستن به نقش پیوند در برخورد موفقیت آمیز با آسیب دیدگی، وابستگی های قوی درون-گروهی را در نظر بگیریم.

در مورد سیندرم استکهلم و نقش تهدید و ارباب و روند چگونگی پیدایش سمپاتی نسبت به شکنجه گر و گروهانگیر توضیح داده شد. گفته شد در این سیندرم قربانی شخص متعرض به جان خود را به عنوان فردی "خوب" و حتی "ناجی" ارزیابی می کند. این در شرایطی اتفاق می افتد که قربانی حداقل بیش از سه تا چهار روز در بند بوده، متعرض را قادر به پایان بخشیدن به زندگی خود ببیند، راه فراری نداشته و برای زنده ماندن به متعرض وابسته باشد. همچنین بیان گردید که شرایط لازم دیگر برای وقوع سیندرم استکهلم این است که قربانی از دنیای خارج به دور نگهداشته شده و تنها از نقطه نظر متعرض آگاه باشد، و در آخر، متعرض را در ذهن خود به عنوان فردی که به او مهربانی می کند بیابد.

در علم روانشناسی، دلیل تراشی^[53]، روند ساختن یک توجیه منطقی برای اتخاذ یک تصمیم، رفتار، یا منفعل بودن تعریف شده است. دلیل تراشی اساساً از راه فرایند روانی دیگری حاصل می شود که می تواند در یک پهنه، از کاملاً هوشیار^[54] تا عمدتاً نیمه آگاهانه^[55] انجام گیرد. در این مقاله به مقوله ناهماهنگی مابین معرفت ها پرداختیم. نتیجه گرفتیم که نقش این ناهماهنگی از چنان اهمیتی برخوردار است که "نوابوران" علیرغم سعی شان در پنهان کردن آن، حتی از خودشان، می دانند که باورهایشان اشتباه است. اشاره کردیم که ناهماهنگی مابین معرفت ها نمی تواند تماماً با انکار کردن یا دلیل تراشی پیرامون آنچه که قطعی نبوده است از بین برود، و راه دیگری لازم است تا تناقض درونی باقی مانده را کاهش دهد: اگر افراد بیشتر و بیشتری متقاعد شوند که یک سیستم اعتقادی درست است، پس به طور واضح، آن سیستم باید درست باشد. فستینگر توضیح داد که به همین دلیل است که بعد از هر شکست در یک باور، افزایش در متقاعد کردن دیگران به قبول آن باور مشاهده می شود، چرا که اگر این کوشش به انجام برسد، ناهماهنگی مابین معرفتها درون معتقدان کاهش می یابد تا جایی که بتوانند با آن ناهماهنگی زندگی کنند.

حال با توجه به توضیحات داده شده، دانسته هایمان را در باره شکنجه و تأثیرات مخرب آن روی هم گذاشته، و ضمن در نظر گرفتن بی تجربگی و جوانی بسیاری از زندانیان، پردازیم به جایگاهی که در آن خلاء پیوند با دیگران موجود، و ترس از مرگ پیوسته در کاربده اس، و فراموش نکنیم که "شاید" هم فرد از ابتدا اصراری در باورهای قبلی خویش نداشته است. در این خلاء، ترس از مرگ و "خواست زنده ماندن" همراه با "مهربانی های ناچیز" زندانبان و شکنجه گر قربانی را به دام می اندازد. قربانی برای توجیه اعمال خویش، باورهایش را تغییر داده و دیدگاه زندانبان و شکنجه گر را جایگزین آن می کند تا آشوبی که در اثر تناقض درونی اش بوجود آمده فرو کش کند. این آشوب درونی اما تنها با "خرچینی" کاهش نمی یابد. تناقضی به آن عظمت، توجیهی بزرگتر احتیاج دارد. پس تمامی تلاش "نادم" به گرد تنظیم دوباره باورها، رفتار، و زندگی خود بر اساس هماهنگی با باورها، رفتار، و زندگی شکنجه گو خویش می گردد. حال اگر دیگران را هم به سوی خود بیاورد چه بسا این کشاکش، ناهماهنگی، و ناهنجاری درونی کاهش خواهد یافت، و این باور که از ابتدا حقیقت از آن او بوده است به کرسی نشانده خواهد شد.

بدون شک، فجایع تاریخی را نمی بایست به دست فراموشی سپرد. فراموشی، راه را برای وقوع فجایع دیگر هموار می کند، و حافظه تاریخی تنها ضامن بزرگداشت نام قربانیان جنایات انسان ها علیه انسان ها ست. و اما، اگر بخواهیم در مقابل سیستم های ارتجاعی قد علم کرده و پایدار باقی بمانیم، درک این که چگونه هویت انسانی به نابودی

کشیده می شود، و چرا برخی به این قهقرا سقوط می کنند لازم است. در جایی که دولتمردان برای به نابودی کشاندن هر چه که انسانی است خود را به بازیافت های روانشناسی مجهز می کنند، مبارزین نیز باید بدانند که چه مکانیزم هایی در از بین بردن هویت انسانی دست اندر کارند، و با استفاده و توسل به چه ساختارهای روانی ای می توان در مقابل تأثیرات وقایع فاجعه آمیز پایداری کرد و واگشت پذیری نشان داد.

سرکوب سیاسی فرد را خاموش کرده و امواج وحشت را به سراسر جامعه می فرستد. این حقیقت به ما هشدار می دهد که بهبود یافتن قربانیان آسیب دیدگی ناشی از خشونت سیاسی تنها محدود به معنای بهبودی فرد نیست بلکه شامل درمان در سطح جامعه می شود. جامعه ایران با وجود تعداد زیادی زندانی به شکست کشیده شده، که محصول موفقیت آمیز سیاست های سازمان یافته و سرکوب گرانه جمهوری اسلامی است، تنها زمانی ترمیم پیدا خواهد کرد که مسئولین دولتی برای پاسخگوئی در مورد فجایعی که مرتکب شده اند به پای میز محاکمه کشیده شوند و فرد و جامعه سرکوب شده به موازات هم به سوی بازسازی قدم بردارند. برای ترمیم جامعه، می بایست به درمان این "قربانیان"، همانند دیگر اقشار صدمه دیده جامعه ایران، از قبیل کودکان خیابانی، معتادان، زنان تحت ستم و ...، که محصول برنامه ریزی حساب شده رژیم ضد مردمی هستند پرداخت.

گفتگو میان "زندانی به شکست کشیده شده ای"، که در زندان به عامل سرکوب تبدیل شده، و زندانی "مقاوم"، در این مقطع زمانی، جایی ندارد، زیرا این حق زندانی "مقاوم" است، که در روند بازسازی خویش، قدرت انتخاب داشته باشد تا با هر کس که می خواهد روبرو شده و از هر کس که می خواهد دوری گزیند. حق اوست تا خود را نه تنها از کسانی که آزارش داده اند در امان بدارد، بلکه به آنچه برای او یاد آور روزهای تلخ زندان است پشت کند. این حق اوست. رسیدگی و درمان افراد متعلق به این دو گروه وظیفه نهادهای اجتماعی و درمانی تخصصی است و نه افرادی که خود بسیاری از سالهای پر ارزش زندگی شان را تحت شرایطی بس غیر انسانی سپری کرده و شاهد مرگ مردان و زنانی با دردی مشترک بوده اند.

[1] پی آمدهای شکنجه سیاسی: بحثی فراسوی بیماری در فرد. بر گرفته از مقاله ای از همین نگارنده، زیر عنوان "

History of Psychological Trauma [2]

Subjective [3]

from domestic abuse to political terror. New - Herman, J. (1997). Trauma and recovery: The aftermath of violence [4]
York: Basic Books.

[5] Saporta, J. & van der Kolk, B. (1992). Psychobiological consequences of severe trauma. In M. Basoglu (Ed.), Torture and its consequences: Current treatment approaches (pp. 151-171). New York: Cambridge University.

[6] Disrupted attachment

[7] The Just-world phenomenon

[8] Lerner, M. (1980). The Belief in a Just World. New York: Plenum Press.

[9] نقل قول هایی که در این مقاله آورده شده اند، به جز تعدادی که منبع آنها ذکر شده، برگرفته از مجموعه مصاحبه هایی هستند که نگارنده با جمعی از جان بدربرندگان شکنجه در سال 2001 در آلمان انجام داده است.

[10] Basoglu, M., & Mineka, S. (1992). The role of uncontrollable and unpredictable stress in posttraumatic stress responses in torture survivors. In M. Basoglu (Ed.), *Torture and its consequences: Current treatment approaches* (pp. 182-225). Cambridge: Cambridge University.

Basoglu, M., Parker, M., Ozmen, E., Tasdemir, O., Sahin, D., Ceyhanli, A., Incesu, C., & Sarimurat, N. (1996). [11] Appraisal of self, social environment, and state authority as a possible mediator of posttraumatic stress disorder in tortured political activists. *Journal of Abnormal Psychology*, 105 (2), 232-236.

[12]

واگشت‌پذیری مفهومی‌ست در روانشناسی آسیب دیدگی، مفهومی که از میان وقایعی در زندگی برمی‌خیزد که فراسوی سختی‌ها و مشکلاتی هستند که انسان بطور روزمره ممکن است آنها را تجربه کند و به همین دلیل به فرد فشاری مهلک و شدید وارد می‌آورد. از همین رو در جایی که شرایط سخت و فشار موجود نیست واگشت‌پذیری جایی ندارد و استفاده از این مفهوم برای توضیح موقعیت و برخورد شخص به مسایل عادی بی‌معنی و اشتباه است. واگشت‌پذیری یعنی داشتن قابلیت رشد و پیدایش منابعی جدید در پاسخ به موقعیت‌های طاقت فرسایی که انسان را محدود می‌کنند.

[13] Ghahary, N. (2003). *Squelae of political torture: Narratives of trauma and resilience by Iranian torture survivors*. Doctoral Dissertation. Seton Hall University. <http://www.shu.edu>.

[14] Becker, 1973, as cited in Saporta & van der Kolk, 1992.

Fox, 1974, as cited in Saporta & van der Kolk, 1992. [15]

Walsh, F. (1998). *Strengthening family resilience*. New York: Guilford. [16]

[17] است. آرش شماره 97، ص 102 اشاره به حاج داوود رحمانی رئیس زندان قل‌حصار

[18] Detachment. مکانیزمی دفاعی که از طریق ممانعت از برقراری روابط صمیمانه با دیگران عمل کرده و موجب بروز انزواطلبی نورتیک و فقدان هم‌حسی و حساسیت نسبت به دیگران می‌گردد

[19] ص 102 _ آرش شماره 97

[20] Stockholm Syndrome

[21] ص 9_ داد بی داد، روایت من

[22] Strentz, T. (1980). The Stockholm syndrome: Law enforcement policy and ego defenses of the hostage. *Annals of the New York Academy of Science*, 347, 137-150.

In Peace FAQ: Stockholm Syndrome: <http://www.peacefaq.com/stockholm.html> . [23]

[24] آرش شماره 97 - ص 102

[25] ص 9_ داد بی داد، روایت من

[26] ص 109 _ آرش شماره

[27] Symbolic

Milgram, 1986, as cited in Melamed, B., Melamed, J., & Bouhoutsos, C. (1990). Psychological consequences of [28] torture: A need to formulate new strategies for research. In P. Suedfeld (Ed.), Psychology and torture (pp. 13-28). New York: Hemisphere.

Melamed, B., Melamed, J., & Bouhoutsos, C. (1990). Psychological consequences of torture: A need to formulate new [29] strategies for research. In P. Suedfeld (Ed.), Psychology and torture (pp. 13-28). New York: Hemisphere.

[30] همانجا

(PTSD) Posttraumatic Stress Disorder [31]

[32] منظور از توجه مادری در واقع توجه از طرف هر فرد یا افرادی است که مسئولیت اصلی نگهداری و رسیدگی به کودک را بعهده دارند

Zimbardo, P. (1971). The pathology of imprisonment. Society, 9, 4-8. p. 4. [33]

Marine Corps بخشی از ارتش آمریکا که عملیات بین المللی خود را با استفاده از تجهیزات نیروی دریایی و از طریق حمل و نقل بوسیله ناوگان های این نیرو انجام میدهد [34]

Self-selection. این واژه در مواردی بکار برده می شود که در آن، افراد با گزینش خود به یک گروه وبه عهده گرفتن نقش هایی معین، شرایطی غیر طبیعی و نامطلوب در گروه بوجود می آورند. [35]

Disorientation [36]

Depersonalization [37]

[38] Deindividuation

[39] The Stanford Prison Study video, quoted in Haslam & Reicher, 2003.

http://bidaran.com/article.php?id_article=67 تک پنجره ای به زندگی. نوشته شکوفه مبینی، در بیداران. [40]

Internalization [41]

Psychosomatic [42]

[43] مربوط به چیزی که فرض می شود هم اجزاء روانی و هم جسمی دارد. مفهوم ضمنی اصطلاح این است که آن دو تأثیر متقابل بر هم دارند

[44] Staub, E. (1989). **The roots of evil: The origins of genocide and other group violence.** Cambridge: Cambridge University.

[45] Milgram, S. (1963). Behavioral study of obedience. Journal of Abnormal and Social Psychology, 67, 371-378.

Dissonance_Cognitive [46]

[47] Festinger, Leon

[48] Festinger, L., Riecken, H., & Schachter, S. (1956). When prophecy fails: A social and psychological study of a modern group that predicted the destruction of the world.

[49] Kordon, D., Edelman, L., Lagos, D., Nicoletti, E., Kersner, D. & Groshaus, M. (1992). Torture in Argentina. In M. Basoglu (Ed.), Torture and its consequences: Current treatment approaches (pp. 433-451). Cambridge: Cambridge University.

[50] Schema

[\[51\]](#) Arousal

[\[52\]](#) آرشی شماره 98 - 102 ص

[\[53\]](#) Rationalization

[\[54\]](#) Conscious

[\[55\]](#) Subconscious